

نگاهی به داستان «اندوه» اثر آنتوان چخوف

شیوا شکوری

چکیده:

«ایونا» مرد سورچی روسی، خیلی ناگهانی پسرش را از دست می‌دهد. او که اندوه بزرگی در دل دارد، نیازمند است که با کسی در این باره حرف بزند، ولی به هر کس که برمی‌خورد درگیر زندگی و افکار خودش است و حوصله شنیدن غم و اندوه او را ندارد یا که آن قدر خودخواه است که جایی برای اندوه دیگری ندارد. آخر هم او با اسبش درد دل می‌کند.

نویسنده دل‌سردی و حزن و تنهایی بیش از حد ایونا را با اشاره به طبیعت دور و بر نشان می‌دهد. مثلاً دانه‌های برفی که بر سر و روی او و اسبش می‌بارند یا هوای سرد و تاریکی که مثل درون خود ایوناست. بعد هم اشاره به واکنش‌ها و رفتار مردم دور و برش می‌کند. مثلاً رفتار مرد نظامی و مسافران جوان؛ مبلغی که آن‌ها به ایونا پیشنهاد می‌دهند خیلی کمتر از حد معمول است یا وقتی به مردی که تشنه است غم از دست دادن پسرش را می‌گوید، او هیچ توجه و علاقه‌ای نشان نمی‌دهد یا مردم دور و بر فحش می‌دهند و به او می‌گویند، «شیطان! پیرسگ». یعنی که او را از انسان بودن هم تهی می‌کنند. نویسنده، خلق و خوی ایونا را نیز با واکنشش به اسب و دیگران نشان می‌دهد. چنانچه هیچ‌کس او را نمی‌شنود یا نمی‌خواهد بشنود. حتی در جایی اشاره به جعبه‌ای که روش نشسته می‌کند؛ «انگار او روی سوزن نشسته است.»

انقلابی که چخوف در ادبیات روسیه قرن نوزدهم ایجاد کرد؛ آفرینش پی‌رنگ یا پلات بی‌حادثه، پایان باز و آوردن جزئیات از هر طبقه و سن و استان بود. چخوف روسیه را با تمام وسعتش به آگاهی ما آورد و دیدگاه نویی را به دنیا گشود. او دنیایی داستانی آفرید. به این صورت که در جای خود ایستاد و از بیرون به دنیا نگاه کرد و تلاش کرد که با آن دنیا ترکیب شود. «لئونید گروسمن» منتقد ادبی و تاریخ‌نگار ادبی روس، فهرستی از شخصیت‌های داستانی چخوف ارائه می‌دهد: پزشکان، مهندسان، وکلا، معلمان، استادان، صاحبخانه‌ها، مغازه داران، صنعتگران، پرستاران، نوکران، دانش آموزان، کارمندان دولتی از هر رده، فروشندگان گاو، تراموا، کارگزاران ازدواج، اسقف‌ها، دهقانان، کارگران، کفشدوزان، مدل‌های هنری، باغبانان، جانورشناسان، مسافرخانه داران، شکارچیان، روسپیان، ماهیگیران، ستوان‌ها، سرجوخه‌ها و هنرمندان.

پلات بی‌حادثه یعنی اتفاق خاصی در داستان نمی‌افتد. همان زندگی ساده و روزمره است که در کارهای چخوف از رئالیسم فراتر می‌رود. به قول ماکسیم گورگی در کتاب «۱۹۰۰ نامه به چخوف»: «شما به سر رئالیسم آنقدر ضربه می‌زنید تا از آن تهی می‌کنید. شما رئالیسم را کشتید. هر چند خیلی هم عالی است. از آن رئالیسم حال‌مان به هم می‌خورد.»

منظور این است که **چخوف در مرز رئالیسم و مدرنیسم حرکت می‌کند** و از محدوده‌ی **رئالیسم سنتی** ادبیات قرن نوزدهم فراتر رفته است. چخوف آن رئالیسم سنتی را می‌شکند بی‌آن که چیزی جایگزینش کند. این موقعیت منحصر به فرد اوست که در اوج سبک رئالیستی که دیگر مصنوعی شده بود و غیرواقعی و نیز در اوج ضد مدرنیست بودن محافظه کارها به صحنه‌ی ادبیات وارد شد. یعنی در زمانی که رئالیسم نویس‌ها به از ریخت افتادن و دفرمه شدن واقعیت‌ها نظمی هنری می‌بخشیدند و محافظه کارهای ادبیات هم شدیداً از رئالیسم دفاع می‌کردند. چخوف رئالیسم دیگری را در داستان‌هایش خلق کرد، نه آن رئالیسمی که من و شما می‌شناسیم یا مختص رئالیسم سنتی ادبیات قرن نوزدهم است.

شخصیت‌های داستان‌های چخوف در دنیای رئال جا نمی‌گیرند. جایی برایشان نیست و قادر به گفتگو نیستند و قادر به بیان خود هم نیستند. او برای شخصیت‌هاش همان رئالیسمی را می‌آفریند که ضروری است.

این داستان در باره‌ی **درک انسانی** است و موضوع اصلی داستان «اندوه» است. طبیعت انسانی نیاز به گفتگو دارد و نیازمند بیرون ریختن احساسات و اندوهش است.

داستان، بیان یک پیچیدگی درونی است که با دقت فراوان جزئیاتش انتخاب شده اند. داستان، تصویری از افکار سورچی به موازات رفتارهایش خلق می‌کند. به بیانی با کلمات او را به تصویر می‌کشد. نویسنده با تمرکز روی واقعیت‌های بیرونی، ایلوژنی از واقعیت‌های درونی می‌آفریند؛ کاری که امروزه داستان مدرن انجام می‌دهد.

چخوف، بی آن‌که سادگی را بی‌ارزش یا تحقیر کند، ما را به پیچیدگی انسانی پیوند می‌دهد و این هنر را دارد که ما را با ساده‌ترین شخصیت‌ها به پیچیدگی درون‌شان ببرد. از آن جایی که چخوف هم پزشک بود و هم بسیار علاقه‌مند به ادبیات، در خلق شخصیت‌های دیپرس یا افسرده خیلی هنرمندانه عمل می‌کند. در همین داستان رفتارهای «ایونا» افسرده بودن او را هم نشان می‌دهد. از سویی هر شخصیتی که در این داستان نقش خاصی را ایفا می‌کند، سمبل چیزی بزرگتر و عمیق‌تر از خود است.

مثلاً در شرح رفتار جوان‌ها، مرد نظامی و تشنه‌ی فقیر به‌راحتی سادگی و پیچیدگی را با هم می‌آمیزد. او یک نظم ساده را به نظمی پیچیده مبدل می‌کند یا به بیانی یک نظم ساده را به نظمی پر از رنگ و سایه. از استعاره‌های چند وجهی استفاده می‌کند و از سادگی نقب به پیچیدگی می‌زند.

در همین داستان، ایونا که هیچ جایگزینی برای رهایی از حزن خود پیدا نمی‌کند، به‌سادگی اسبش را جایگزین حرف زدن با آدم‌ها می‌کند. در این انتخاب و به‌ظاهر یک جایگزینی ساده، پیچیدگی روانشناسی عمیقی نهفته است. این انتخاب از اهمیت بالایی برخوردار است و جای بررسی دارد.

شخصیت‌های چخوف درد می‌کشند. رنج می‌کشند و این رنج در سکوت است. خواننده را به فکر وامی‌دارد که چرا شخصیت نمی‌تواند خود را بیان کند. او پی می‌برد که به‌خاطر کمبود اعتماد به‌نفس است و بی‌ارزش دانستن خود. در داستان‌های چخوف، **کد شخصیت دردمند** همیشه هست و این کد جزو ابزارهای ادبیش است. درد تحقیر، مورد سوء استفاده قرار گرفتن، تنهایی و دردهایی که نمی‌توان نامی بر آن‌ها گذاشت. چخوف به درد انسانی خیلی حساس بود. شاید هم به‌خاطر این که خودش از پانزده سالگی بیماری روده ای داشت و بعد هم سل گرفت. او در چهل و چار سالگی درگذشت. دانش او از بیماری‌های فیزیکی و روحی، نوشتنش را بسیار تحت تأثیر قرار داد. خودش می‌گفت: «دانش او به بیماری از انجام اشتباهات زیادی باز داشت. اشتباهاتی که حتی تولستوی هم نتوانست از شان دوری کند.»

او در سال‌های 1880-1886 چهارصد داستان کوتاه نوشت. «اندوه» هم در سال 1886 نوشته شد. در کارهای اولیه‌اش، اشاره به دردهای انسانی بیشتر مینی مالیستی و اشاره‌ای بود، ولی در کارهای پخته‌ترش خصوصاً در پنج سال آخر زندگی که فقط چهارده داستان نوشت این درد را همه جا گسترش داد و رویش کار کرد. چخوف می‌گفت: «پزشکی زن رسمی من است و ادبیات معشوقه‌ی من. وقتی یکی‌شان روی اعصاب می‌رود، شب را با دیگری می‌گذرانم. این ممکن است تا حدودی بی‌نظمی باشد، اما خسته‌کننده نیست و به‌هر حال، هیچ‌کدام چیزی را با دورویی من از دست نمی‌دهند.¹» چخوف از این تصاویر جنسیتی هم استفاده می‌کند تا تجربه زندگی را از حرکت بین دو موقعیت پزشکی و نوشتن بیان کند.

به خاطر سبک دراماتیک چخوف، بسیاری میان نمایشنامه‌ها و اشعار او تفاوت قائلند. حتی کسی مثل تولستوی در یک گفتگوی دوستانه به چخوف می‌گوید که از نمایشنامه‌های او متنفر است چون از کارهای شکسپیر هم بدتر اند. (شخصیت‌ها در نمایشنامه‌های او به زبان ادبی با جمله‌های پیچیده و پرطمطراق حرف می‌زنند، به حدی که مردم عادی آن را درک نمی‌کنند و در زندگی عادی هیچ‌وقت کسی این طوری حرف نمی‌زند. از سویی بکوه هم جمله‌ها عادی و به زبان روزمره می‌شوند.)

ویتگنشتاین می‌گوید: «بهتر است چیزهایی را که نمی‌توانیم در بارشان حرف بزنیم به دنیای سکوت بسپاریم. آن چیزها خودشان را نشان می‌دهند و همان نشانه‌های معنوی اند که درک انسانی را جابه‌جا می‌کنند. نوشته‌های چخوف این طور اند.»

کارهای چخوف احساسات ما را به هم می‌ریزند. به بیانی درون ما را خراش می‌دهند و ما متوجه منبع این ناراحتی نمی‌شویم. داستان‌های او بعد از اتمام، طعمی در ما به‌جا می‌گذارند و هنر او در همین راز مجنوب‌کننده است.

تجربه درد در کارهای چخوف احترام انگیز است. میان وضعیت سایکولوژی شخصیت و رفتارهای او توافقی وجود ندارد و همین باعث عدم گفتگو می‌شود. تأثیر گفتگو نکردن و حرف زدن روی روان انسانی رنجی می‌افکند که فاجعه بار است و شخصیت همین‌جور با این احساس به رفتارش ادامه می‌دهد.

¹ Chekhov, Anton Chekhov's Life and Thought, 107

شخصیت‌های چخوف با لبخندهای کم‌رنگ و گاهی کج یا زیر لب مزمز کردن یا یکهو حرکت بی‌جایی کردن مثل ایونا که یکهو روی اسب بلند می‌شود و می‌تازد یا یک سری حرکات این چنینی، احساسات خود را بی‌آن‌که از کلمه استفاده کنند، بیان می‌کنند.

این داستان، به گونه‌ای بی‌رحمانه، تاثیر بی‌اعتنایی را در تنهایی عمیق شخصیت نشان می‌دهد. همچنین تنها بودن ما را هنگام رویارویی با درد و مرگ.

چخوف و نیچه و فروید و تولستوی در یک دوره زمانی زندگی می‌کردند (در بازه زمانی قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم) و چخوف با هر دگماتیستی مخالف بود؛ چه مارکسیست و چه مذهب و چه تزار یون حکومتی. حتی با دگماتیست بودن تولستوی هم مسئله داشت و به او انتقاد می‌کرد، اگر چه که در دوران فعالیت ادبی اش از تولستوی بسیار الهام گرفت. این افراد در زمینه‌های متفاوتی فعالیت می‌کردند، ولی همگی تاثیر عمیقی بر ادبیات، فلسفه و روانشناسی گذاشتند.

References

Killing realism: insight and meaning in Anton Chekhov/ Andrey Shcherbenok/
University of Sheffield

Project Muse scholarly journals online/ listening to Chekhov/Bradley Lewis